

کتیبه
مهدی اخوان ثالث

فتاده تخته‌سنگ آنسوی تر، انگار کوهی بود / و ما این سو نشسته، خسته انبوهی
زن و مرد و جوان و پیر، همه با یکدگر پیوسته، لیک از پای / و با زنجیر.
اگر دل می کشیدت سوی دلخواهی / به سویش می توانستی خزیدن، لیک تا آنجا که
رخصت بود، تا زنجیر

ندانستیم / ندایی بود در رؤیای خوف و خستگیهامان، / و یا آوایی از جایی، کجا؟
هرگز نپرسیدیم.

چنین می گفت: / «فتاده تخته‌سنگ آنسوی، وز پیشینیان پیری / بر او رازی نوشته است، هر کس
طاق ... / هر کس جفت ...» / چنین می گفت چندین بار / صدا؛ و آنگاه چون موجی که بگریزد ز
خود / در خامشی می خفت ... / و ما چیزی نمی گفتیم، / و ما تا مدتی چیزی نمی گفتیم ...

The Inscription
Translated by Ahad Ghorbani, 2001

The stone lay there like a mountain
and we sat here a weary bunch,
women, men, young, old
all linked together
at the ankles, by a chain.
You could crawl to whoever your heart desired
as far as you could drag your chain.
We did not know, nor did we ask.
It was a voice in our nightmare of dread and weariness
or else a herald from an unknown corner.
It spoke: "The stone lying there holds a secret
inscribed on it by wise men of old."
Thus spoke the voice over and again
and, as a wave recoiling on itself,
it retreated in the dark
and we said nothing,
and for some time we said nothing